

سخنی با آقای بهرام مشیری

۱- شعر مسئولانه یا شعر برای شعر؟

آقای مشیری از آنرو نزد ما گرامیست که در سخنانش باور خود را فدای مصلحت نمی کند. برای نمونه همیشه از کسروی به نیکی یاد میکند ، با اینهمه چون در زمینه ای اندیشه‌ی او را نادرست میدانند به دلیل آوردن برمیخیزد و پروای نام و آوازه‌ی او را نمی کند که این نزد خرد ارجدار است. ما در ایران به چنین خویهای ستوده ای نیاز بسیار داریم و اینست باید به پرورش آن بکوشیم. ولی دانستنی است که دلیری باید با چشم باز باشد و گرنه از آن سود بایسته نمودار نمی گردد بلکه زیانها از آن پدید می آید. ناآگاهانه دلیری کردن و از مرز بیباکی گذشتن رویهمرفته نکوهیده است.

جنبش مشروطه بسیاری از خویها و آیینها را دگرگون و مردمی کرد. یکی از آنها آداب شعر و شاعری بود. آن جنبش خردها را به تکان آورده مردمی که هیچگاه در اندیشه‌ی توده و کشور نبودند را به این جستار دلبسته کرد و پنجره ای که بروی نگاهشان گشود همین سود توده و کشور بود. سران مشروطه به شعرهای ایران که از بیشتر آنها بوی صوفیگری ، جبریگری ، خراباتیگری ، چاپلوسی ، استبداد ، بیعاری و بیغیرتی می آید بیزاری نشان میدادند و نتیجه آنکه ، شاعری و شعرخوانی نه آنکه رواجی نیافت ، از رواجش نیز کاست.

چند سالی از مشروطه نگذشته بود که در پس التیماتوم روس به ایران در سال ۱۲۹۰ خورشیدی دستهای خیانتکاری در میدان سیاست بکار آغازید که میخواست از گرمای جنبش مشروطه بکاهد و برای این خواست پلید خود رفته رفته هیاهویی بنام ادبیات در ایران براه انداخت که اوج آن سال ۱۳۱۳ بود. (نک. کتاب در پیرامون « ادبیات ») پس از اینکه هیاهو به مرز دیوانگی رسید ، مردی و مردانگی و از خودگذشتگی و بدیده داشتن سود کشور به سردی گرایید و اینبار « ادبیات » ارزشی دیگر پیدا کرد چنانکه انجمنهای ادبی در هر شهری بنیاد یافت و هر کسی چنان میدانست که باید برای شاعران بنام ایران جایگاههایی در دل خود برگزیند و هر یک را در جایی بالاتر یا پایینتر از

دیگران بدیده گیرد و بر سر آن با نزدیکان خود کشاکشها کند. یکی فردوسی را برترین میدانست
دیگری حافظ را و سومی جز مولوی دیگران را در جایگاههای پایینتری جا میداد.

امروز اگر شما کارتتان به عامیانی بیفتد که نام کسروی را شنیده اند خواهند گفت : کسروی با
حافظ دشمن بوده است و اگر علت را جويا شوید بیش از این گمان نمی برند که دشمنی کسروی با
حافظ نیز از چنان کشاکش خنکی برخاسته یا آنکه چون دل به شعرهای فردوسی بسته بوده از
شعرهای حافظ خوشش نمی آمده. ولی ما با چنین پاسخی قانع نمی شویم و بیجا نیست پرسیم :
راستی به چه علت کسروی با حافظ « لسان الغیب » دشمنی می کند؟! در جایی که حافظ اینهمه
هوادار از فال پرست و بیباور به فال ، دیندار و بیدین ، مسلمان و نامسلمان ، میخواره و دشمن می ،
تثوكرات و سکولار ، شاعر و آشنا به شعر دارد ، پس چرا کسروی بدانسان به او می تازد؟! به کسی که
ششصد سال پیش از او مرده چه کینه ای داشته؟! گیریم کسروی پاس فردوسی را بسیار میداشته و
او را نخست شاعر و بلند جایگاه می شمرد. چرا باید با حافظ چنین دشمنی سرسختانه ای کند؟!
راستی آنست که کسروی با حافظ نمی جنگد ، با شعرهای او می جنگد و برآن سر است که
بیکبار ریشه‌ی آنها را برکند. .. چرا؟!.. مگر در شعرهای حافظ چیست که کسروی بدینسان با آنها
دشمنی می ورزد؟!..

پیش از آنکه به این پرسش پاسخی بیابیم تکه هایی از سخنان او را بعنوان پیشگفتار می آوریم :
«ما دشمنی با شعرا نداریم و هرگز خواستار آن نیستیم که کسی در ایران شعر نگوید بلکه
چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم ما باین نکته نیک پی برده‌ایم که شعر در ایران ریشه دوانیده و
پیشرفت بی‌اندازه کرده و با اینحال برافتادن بنیاد شعر در ایران کاری است نشدنی و از آن سوی شعر
بهرحال هنری بشمار است و این هنر که در ایران پیشرفت نموده چرا باید بکندن بنیاد آن کوشید.»
(پیمان سال دوم ، شماره‌ی یکم ص ۳۲ ، اینگونه بازگشت به گفتارهای پیمان را بکوتاهی چنین خواهیم نوشت : ۲۰۱۰۳۲)
« شعر در ایران از دربارهای استبدادی برخاسته و در میخانه‌ها پرورش یافته و اینست که بیشتر

ابزار دست یاهوبافان و بیهوده‌گویان بوده. کنون در این زمان ما هم بیشتر شعرا جز بیهوده‌گویی نمی‌کنند و از این راه ریشه‌ی هوش و خرد خود و دیگران را می‌کنند. ...

آری من انکار ندارم که نیکانی نیز در میان شعرا بوده ولی اینان بسیار کم بوده‌اند. نیز انکار ندارم که شعر اگر بی‌تکلف درآید چه بسا که بر نثر برتری پیدا کند. ولی اینگونه شعرها بس اندک می‌باشد.» (۲۰۲۱۲۹) (پیمان سال دوم، شماره‌ی دوم، صفحه‌ی ۱۲۹)

«شعر در ایران در قرنهای زبونی ایرانیان پیشرفت کرده و زمانی بوده که خردها روی بیابین آمدن داشته و اینست که چاپلوسی و بیهوده‌گویی و باده‌پرستی و عشق‌بازی و اینگونه نارواییها رایج بوده و شعرا نود و نه درصد جریزه‌ی خود را در این راههای پست بکار برده‌اند. ولی در نثر چنین پیشامدی روی نداده.» (۲۰۴۲۴۱)

«این ایراد را دوستان همیشه بر ما دارند که چرا تندی می‌کنیم. باید دانست که نگارنده‌ی پیمان یک مرد آلمانی یا انگلیسی نیست که در برابر پیشامدهای ایران خونسردی نماید. این نگارشها از یک ایرانی است و یک ایرانی چگونه می‌تواند در برابر این ناسزاییها خونسردی کند و خروش از دل برنیاورد یا زبان به نفرین و نکوهش باز نکند؟

شعر در ایران با حالی که داشته مایه‌ی بدبختی بوده و شعرا بمردم جز درس چاپلوسی و هرزه‌گردی و هرزه‌گویی و باده‌پرستی و بیعاری نداده‌اند. این پیش ما روشنتر از آفتاب است که آن داستان ننگین مغول که در ایران روی داد یکی از جهت‌های آن رواج شعر در این سرزمین بوده. با اینحال چگونه ما می‌توانیم با شعرای یاهوگو خونسردی کنیم و تندی ننماییم؟! اگر کسی خانه‌اش را در برابر چشمش ویران کنند آیا می‌تواند نرمی نموده و تنها به پند و اندرز بسنده کند. خروش و فریاد از دل برنیارد؟!» (۲۰۴۲۴۱)

«من هم باری یک تن ایرانییم و سرفرازی ایرانیان را خواهانم. من هم آرزومندم که کاش شعرایی

که از ایران برخاسته‌اند همگی مردان بزرگواری بودند و هر یکی از راه دیگری بنیکی توده‌ی ایران می‌کوشیدند ولی چه باید کرد که چنین نبوده‌اند و اگر چند تن از ایشان باندازه‌ی عادی نیک بوده‌اند انبوه دیگران بی‌اندازه بدی داشته‌اند. کنون هم با گزافبافی چاره‌ی کار نمی‌شود! با کارت تبریک برای خود فرستادن! و آن زشتیها و پستیها از میان دیوانها و تذکره‌ها بیرون نمی‌رود!

مگر یک راه چاره در پیش است و آن اینکه بدی بدان گذشته را بگوییم و پستیها و زشتیهای آنان را باز نماییم تا از این سپس بدان پیدا نشوند و نیکان هم نیکتر و بهتر گردند و برای همین منظور است که زبان باین نکوهشها باز کرده‌ام. و گرنه بدگویی از چامه‌سرایان برای من هنری نیست من کارهای بسیار مهمتر از آن دارم.» (۲۰۲۱۲۹)

اکنون روشنتر می‌گردد که کسروی کینه‌ای از شاعری که مرده و به گفته‌ی خودش کارش بخدا افتاده ندارد بلکه چون مصالح توده را بدیده می‌گیرد می‌خواهد نه تنها حافظ بلکه شاعران بیهوده گو و بدآموز دیگر را نیز بیکبار فراموش کنیم. ولی او سخن جداگانه‌ای نیز درباره‌ی حافظ دارد بدینسان :

در هیاهوی اخیر [که در آغاز سخن یادش کردیم] باین چند تن [خیام ، سعدی ، مولوی و حافظ] ارج بیشتر گزارده برواج بدآموزیهای آنان بیشتر کوشیده‌اند. اینست ما نیز بآنها بیشتر می‌پردازیم و بدی و زیانمندی شعرها و کتابهایشان بیشتر باز مینماییم. ادر پیرامون «ادبیات» ، پایان نشست سوم] سپس نشست چهارم را تنها به حافظ که «کمپانی خیانت» بیش از همه به او ارج داده می‌پردازد - با این عنوان : «زبان بدآموزیهای حافظ از همه بیشتر بوده».

پس اکنون دانسته می‌شود که هنایشهای (تأثیر) سخنان زهرآلود حافظ بر توده است که او را به این نبرد وامیدارد. اینست آنچه هواداران حافظ باید بدانند. اینست آنچه باید هشیارشان گرداند که شعرهای حافظ زهر کشنده است برای فرزندان این توده.

جستار دیگری نیز هست که باید پیشگفتار سخن ما گردد. کسروی در نخستین گفتار دراز در اینباره بنام « شعر در ایران» ، شعر را نخست از دیده‌ی « ادبی» می‌نگرد و سپس از دیده‌ی « آیین

زندگانی». کسانی به ایستادگی برخاسته می گویند : به شعر که نمی توان همچون چیزهای دیگر از دیده‌ی آیین زندگانی نگاه کرد. شعر هنر است و هنر را باید هنرسنج و هنرشناس بسنجد و داوری کند. این معنی را یک شعرپرستی با کسروی در میان گذاشته که داستانش را در کتاب در پیرامون خرد ، گفتار سوم توانید خواند :

« در سال دوم پیمان که ما از یاهوبافیهای شاعران نکوهش می نوشتیم و هاپهوی بزرگی در میان می بود ، روزی من به دیوان کشور رفتم. یکی از کارکنان آنجا که مردی ناپاک و از هواداران باب پنجم گلستان می باشد ، چنین آغاز سخن کرد : « شما چرا از شاعران بد می نویسید؟!.. شما از شعر بدتان می آید ، ما خوشمان می آید ...» گفتم در جایی که من از یک چیزی بدم می آید و شما خوشتان ، باید به داوری خرد بازگردیم و آن داوری هرچه باشد بپذیریم. گفت : « تازه عقل هم کاری نمی تواند کرد. شما عقلتان آنطور می فهمد ، من عقلم اینطور». گفتم شما جدایی میانه‌ی هوس با خرد نمی گزارید. اینکه کسی بنشیند و بی آنکه چیزی برای گفتن در دلش باشد ، تنها برای آنکه با سخن بازی کند و قافیه جفت گرداند ، شعر سازد جز هوس نتواند بود ، و هیچ خردی آن را نخواهد پسندید. شما اگر خرد خود را به کار اندازید ، بدی آن را خواهید دریافت.

چون دیدم سخن به این استواری و روشنی را دریافت ، به دلیل دیگری پرداخته گفتم : « این دزدها را که می آورند و شما رسیدگی کرده حکم زندان می دهید ، اگر یکی از آن دزدان به زبان آید و چنین گوید : « چرا مرا به زندان می فرستید؟!.. اگر شما از دزدی بدتان می آید ، ما خوشمان می آید ...» آیا به او چه پاسخی خواهید داد؟!.. اگر بگویید قانون چنین دستور داده و او بگوید : « تازه قانون نیز کاری نمی تواند کرد ، شما قانونتان دزدی را بد می شمارد و ما قانونمان دزدی از دارایی توانگران و پولداران را نیک می شناسد» در برابر این ایراد چه خواهید کرد؟!.. اگر در جهان نیک و بدی نیست و یک نیرویی برای شناختن نیک از بد در میان نمی باشد ، پس چگونه شما دزدی را بد می شناسید؟! با چه دلیل دزدان را به زندان می فرستید؟! از پاسخ اینها درمانده و به خاموشی گرایید».

آری برای این بهانه اصطلاحی هم ساخته اند: « هنر برای هنر»^۱ دیگران که با خرد خدادادی نمی توانند پذیرفت که این راه درستی است، در برابر ایشان ایستاده « هنر متعهد» را پیش می کشند. کسروی این اصطلاح را بکار نمی برد. بجای آن « از دیده‌ی آیین زندگانی» سخن میراند. او چنین می گوید:

«باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد و هر آنچه تنها از یکباره نیکو باشد نیک نمی‌توان نامید. موضوع را با مثل روشن گردانم:

توانگری خانه‌ای در بیرون شهر ساخته که از نظر معماری و نقاشی از شاهکارهاست ولی پلیس آمده می‌گوید: چون اینجا دور از آبادی است شاید کمینگاه دزدان بشود و ما نمی‌توانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاه داریم. پس آن عمارت را نیک نتوان نامید. آمدیم پلیس هم ایراد ندارد. ولی طبیب می‌گوید: این عمارت در جای بادگیری نهاده از جهت آیین تندرستی بیمناک است. پس آن عمارت نیک نشد. آمدیم طبیب هم ایراد ندارد. ولی کسی که آشنا به آیین خانه‌داری و صرفه‌جویی است می‌گوید: عمارت به این دوری از شهر باید در بایستهای زندگانی را به قیمت‌های گران پیدا کرد و چه بسا که هنگام شب چیزی در بایست شود و نتوانید آن را از شهر خریداری نمود. پس عمارتی را هنگامی می‌توان به نیکی ستود که از هر نظر نیک باشد.» (۲۰۹۵۷۰)

با چنین مثالهای درخور فهم همگان، او یادآوری می‌کند که شعر همینکه زیبا سروده شده یا رعایت قافیه و وزن در آن شده یا مضمونی نو دارد کافی نیست آن را سودمند بدانیم. باید دید از دیده‌ی سود و زیان به توده یا آیین زندگانی چگونه است. باید دید شعر پاسخ‌دهانه (مسئولانه) سروده شده یا نه. سخن پرمغز کسروی، « هر کاری که می‌کنید سود توده را بدیده گیرید» همین معنی را

۱- باید این نکته را یادآوری کرد که اینجا سخن ما از هر هنری نیست. سخن ما از شعر است. « شعر سخنست و سخن (چه نثر و چه شعر) باید بهر معنی باشد، باید از روی نیاز باشد. سخن بی‌نیازانه یاوه‌گوییست.» یاوه‌گویی نیز زیانکار است. ولی باید دانست هر هنری چنین نیست. مثلاً موسیقی همین که بگوش خوش آیند باشد نیکست و بر آن زیبایی بار نیست. از اینرو در چنین جاهایی هنر برای هنر که گفته‌اند چون بیزیان است ایرادی به آن نیست.

میرساند.

در هر حال شعر را ناپاسخدهانه سرودن و در داوری ، تنها جهت ادبی آن را بدیده گرفتن ، نه چیز است که خرد که داور نیک و بد است بپذیرد. اکنون آقای مشیری در این میان درمانده. زیرا در یک گفتار تصویری به نشانی زیر

<https://www.youtube.com/watch?v=yGp5K9FcQWs>

از یکسو چنان سخن میراند که تو پنداری همان هنر برای هنر را می خواهد زیرا میگوید : « کار شاعر در هر دوره ای مثل آینه است که ما [بدستیاری آن] توی جامعه نگاه می کنیم ببینیم چه چیزی را منعکس می کند.» (آشکارست که از گناه آینه سخن راندن بیمعنی است) و همچنین می گوید : « خود شاعر پرورده‌ی زمان است. شاگرد زمان است» (هر عیبی در شعرش می بینید ازو نیست از جامعه است : « ذهن شاعر حساس است در جامعه نگاه می کند» و آن را همچون آینه بازمی تاباند). باور دارد که در چنین جاهایی نباید پای خرد را بمیان آورد. باید شاعر را موجودی جدا و حساس دانست و عیبش نکرد : « اگر بخواهیم از دید خردورزی و منطق نگاه کنیم یکی ممکنه بگه آقا راست گفته دیگه. حافظ اینجا این مطلب را گفته.»

و چون بیتی از حافظ یاد می کند ، همه‌ی آن سخنان را فراموش کرده بلکه دلیل می آورد که : « حافظ یک نقد استدلالی بر دین کرده اینجا». نتیجه آنکه « پاسخدهانه» (مسئولانه) شعر سروده. شعر پرمغزی سروده و نه تنها جای نکوهش ندارد بلکه باید ازو ارجشناسی شود. اینست که می گوئیم آقای مشیری در میانه‌ی این دو راه مانده و نمیداند به کدام سو رو آورد.

همین کافیه کسی بر دین « نقد استدلالی» کند - چه یک مرد پاکدامنی باشد چه نباشد. آلوده زبان باشد یا پاک زبان - اینست معنی آن بیت ولی « کسروی معنی را درست نفهمیده بود». چندی سخن از جاهای دیگر میراند ولی باز در پایان گفتارش به همان هنر ناپاسخده باز می گردد زیرا چنین می گوید : « من نمی گم کسروی یا (؟) کلنل اشتباه می کرد ولی با فرهنگ نمی شود

بدین گونه روبرو شد.»

سپس برای استوار کردن سخن خود اینبار «استدلالاتی عقلی» را نیز زیر پا می‌گزارد: «مرحوم کسروی ... می‌خواست که با استدلال‌های عقلی همه چیز را رو براه کند.»

نتیجه آنکه «نقد استدلالی» (که حافظ کرده) در شعر خوبست ولی «استدلالاتی عقلی» در داوری شعر (که کسروی کرده) کاریست ناپسند!

ولی باید بدانید شما که شعر را میدان استدلال عقلی نمی‌شناسید بیش از این نمی‌توانید که آنچه بوده را نگاه دارید، همیشه گرفتار بدبهای گذشتگان باشید. بدینسان هیچ گامی بجلو نیز نمی‌توانید برداشت.

۲- «ادبیات» به معنی راست آن

ایشان باید بدانند که تکانی که جنبش مشروطه به اندیشه‌ها داد و نبردهایی که کسروی با شعر و شاعری به شیوه‌ی کهن خود کرد راه را برای شعر نو هموار نمود. امروز شعر نو هنوز عیبهای شعر کهن را بدوش می‌کشد ولی رویهمرفته کم‌زیانتر از گذشته است. شعر چه نو و چه کهنه سخنست و سخن باید از روی نیاز گفته شود. پس می‌بینید که بوارونه‌ی گفته‌ی ایشان، در فرهنگ و ادبیات نیز می‌توان پیروی از داوری خرد کرد و به بهبودش کوشید.

بگذریم که کسروی به شعرهای روستایی و گردآوری آنها می‌پرداخته است (نک. کاروند کسروی، بخش مقاله‌های ادبی) و شما از اینها ناآگاه بوده‌او را دشمن کل ادبیات نامیدید در جایی که او در سخنرانی در انجمن ادبی خود را یگانه هوادار ادبیات به معنی درست خود می‌شناساند. ولی گمان بسیار آنکه شما معنی درست ادبیات را که او باز می‌نماید نخوانده و دانسته‌هاتان شنیده‌هاتان است. پس از آن ایشان چنین می‌گوید:

«... فرهنگی که ما داشتیم، نمی‌شد بدینگونه با آنها برخورد کرد و کتاب سوزانید و حافظ را سوزانید». آقای مشیری، اگر حافظ را زیانمند میدانید دیگر چرا باید کتابی زیانمند در دسترس

جوانان و نوجوانان و دیگران بماند؟! اگر سودمند میدانید آن را بگویید. دلیل بیاورید که این زیانمند نیست. راه منطقی جز این نیست. چرا راه را کج کرده به کتاب سوزانش می کشانید؟!

درباره‌ی کتابسوزان ، کسروی گفتارهای چندی نوشته و دفتر «یکم دیماه و داستانش» به همین زمینه می پردازد. در پایگاه زیر نیز ده گفتار بیشتر^۱ در این زمینه آمده که دوست داریم شما یا دیگران که با یاد کتابسوزان رو ترش میگردانید آنها را بخوانید و اگر ایرادی دارید با دلیل (نه با شعار) بنویسید.

kasravi-ahmad.blogspot.com

در هر حال آن باور ایشانست. ولی ما بر این باوریم که نه تنها میتوان کتاب (زیانمند) را سوزانید و دیوان حافظ و ماندهای آن را سوزانید بلکه باید سوزانید. باید از زیانهای آنها رها گردید. و از همه ارجدارتر آنکه رهایی ما بسته به اینست که استقلال اندیشه بداریم و نیک و بدمان را خود دریابیم و آنچه نیک دانسته ایم بکار بندیم.

اگر یک مار خوش خط و خالی دیدید سرش بسنگ خواهید کوفت یا بدست فرزندتان می دهید با آن بازی کند؟! اگر ماده‌ی زهرآلودی قوطی اش رنگ دلربایی یا خود مزه‌ی شیرینی دارد آن را از دسترس فرزندانتان دور نمی سازید؟! این سخن ساده‌فهمی است ولی از بس درباره‌ی کتابسوزان مغزها را آشفته اند راستیهای آن را تاریکی فراگرفته.

همه‌ی سخنان را در یک گفتار نمی توان گفت. ولی این آشکار است که شما سخنان کسروی را بژرفا نخوانده اید. در اینجا برای آنکه کمی بروشنی گفتار بیفزاییم تنها به یک مثال کوتاهی بسنده می کنیم.

در کوششهایی که برای استقلال هندوستان رفته نام مرد بزرگی می درخشد. او گاندی «روح بزرگ» است. گاندی کوششهای فراوانی کرد که جای سخنش اینجا نیست. آنچه ارج دارد اینست که

۱- پستهای شماره‌ی ۹۷، ۹۹، ۱۴۹، ۲۰۵ تا ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۳ تا ۲۲۸ و ۲۷۶

توده‌ی هند از چند تیرگی رنج می‌برد و اکنون نیز می‌برد. یکی از سرچشمه‌های چندتیرگی «کاست»ها (طبقات) در هند است. بدینسان که مردمانی که زبان و نژاد و دینشان یکیست باز به چهار طبقه بخش می‌گردند و یک دسته که جایگاهی در توده ندارند دسته‌ی پنجم یا «نجسها»یند. یک دسته از اینها را چندالها می‌گویند که به پرستشگاهها نمی‌توانند درآیند و «ناپاک شمرده می‌شوند و باید از اجتماع بیرون باشند. باید در بیرونها زندگی کنند و جز بکارهای پستی از چاه‌کنی و باربری و لاشه‌کشی و مانند اینها نپردازند» (از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟). اگر به روستایی درآمدند باید با آواز بلند بگویند که چندالند تا کودکان و دیگران از سر راهش دور شوند و همیشه کوزه‌ی کوچکی به گردنشان آویزان باشد که اگر خواستند تفی اندازند به زمین نریزد و در آن کوزه ریزد و روستا را ناپاک نگرداند. گاندی بزرگ که زیان و زشتی این را میدانست و آن را در آن هنگام که هندوستان به اتحاد نیازمند بود آشکارتر می‌دید ایشان را «فرزندان خدا» نامید و گرامیشان میداشت. او تصمیم گرفت که توالی یک نجسی را بدست خود پاک کند. و این کار را کرد. باشد که اندک کسانی فهمیدند که او چه خواستی از این کار داشت. بگمان ما یک دسته از کسانی که این را دریافتند انگلیسیان بودند. آری، گاندی بتی را در کشور هندوستان بیصدا می‌شکست! چنین کار بزرگی بود که نتیجه‌اش را در قانون اساسی هند بر جای گذاشت: هرگونه تبعیض قومی و کاستی و نژادی ممنوع گردید.

ما نیز گرفتار بتهای فراوانیم ولی بجای آنکه آنها را درهم شکنیم، همانها را در برابر خود گرفته به پرستش می‌پردازیم و در همان حال آرزو داریم که به همه چیز از دمکراسی و خرافه زدایی و ادبیات پاک و اقتصاد استوار و دیگر نیکیها برسیم.

باری، آقای مشیری می‌گوید: «خیلی کم هست شاعری مثل فردوسی که یک مرد سیاسی است در درجه‌ی اول که بخواهد برای جامعه کاری کند و دانسته از پیش بخواهد برنامه‌ای بریزد و کاری آنچنان عظیم انجام دهد». ما با ایشان هم‌باوریم. فردوسی کاری سترگ انجام داده و در همان

حال زبان بدشنام نیالوده. زبان به چاپلوسی و ناستودگیها نیالوده. همیشه سخنش سرشار است از دلیری و جوانمردی و بزرگواری و وفا و پاکدامنی و ستودگیهایی از اینگونه. اینست آنچه شاهنامه را یگانه گردانیده است. از زبان کسروی بگوییم: «دریغا! از همه‌ی شعرای ایران که شماره‌شان بهزارها می‌رسد بجز از فردوسی که شاهکاری پدید آورده و بنیادی برای زبان فارسی گزارده از دیگران کسی که یک هنر فوق‌العاده‌ای از خود نماید ما سراغ نداریم».

ولی در این میان شگفت چیست؟! شگفت آنست که آقای مشیری این را بهانه‌ای برای بیگناه خواندن حافظها می‌آورد. بسیار نیک، فردوسیها کمند ولی چه دلیل هست که ما بدآموزیهای حافظها را رواج دهیم؟! مگر نمی‌توان خاموشی گزید؟! مگر نمی‌توان گفت اینها مایه‌ی روسیاهی ایرانیانند. مایه‌ی هزاران زیان بوده و بهتر است بفراموشی سپرده شوند؟! داستان کسی است که به قصد خرید الک برای بیختن آرد به بازار رفته و چون هرچه گردیده آن را نیافته تنها برای آنکه تهیدست بازنگردد بجای آن سرند ماسه خریده. آیا این کس خردمند است؟!

فردوسی چه میگوید و حافظها چه میگویند؟! فردوسی از خرد میگوید، از دلیری و قهرمانی و جانبازی میگوید از میهن پرستی و جنگ برای نام و شرف میگوید اما حافظ چه؟! مولوی چه؟! سعدی چه؟! خیام چه؟! همه یار یار سروده اند خرد را نکوهیده بجای دلیری و قهرمانی و جانبازی، گدایی و بیعاری به مردم آموخته اند. بجای میهن پرستی بیپروایی به جهان و زندگی آموخته اند. تنها دم را غنیمت شمرده از گذشته و آینده بریده و آسوده و بیدرد به باده‌گساری و ستایش باده پرداخته اند.

ما می‌پرسیم خواست آقای مشیری از سنجش شاعران دیگر با فردوسی چیست؟! چون فردوسیها کمند ما باید حافظها را غنیمت شمیریم؟! عیبهاشان را نادیده گیریم؟! زبانی که از آنها برمی‌خیزد را برویمان نیاوریم؟! جوانها را همچنان سرگرم شعرهای سراسر غیرت برباد دهشان گردانیم چرا که ماندگان فردوسی کمند؟! چون فردوسیها کمند ما باید به فراوانی ایشان بکوشیم یا آنکه خود را چندان پست شماریم که به سخنان بی‌ارج دیگر شاعران قانع باشیم!.

آقای مشیری! که مرد دانش هستید ، اینگونه دلیل آوردن شیوهی دانشی است؟! آیا شما به این گفته‌تان می‌توانید ببالید؟!

از آن گذشته ، این سخن که شاعر شاگرد زمان است چه را میرساند؟! شاگرد زمان بودن چه معنی دارد؟! اگر معنی آن هنایش (تأثیر) پذیرفتن از جامعه و زمانه است ، مگر دیگران هنایش نمی‌پذیرند؟! گویا خواست ایشان همان مثال آینه است : آنچه در جامعه می‌گذرد را باز می‌تاباند.

آقای مشیری ادعایی کرده که بیپایه است. پیشتر ، هواداران شعر و شاعری ، این را بزبان دیگری میراندند : « شعر زبان احساساتست» یا « شعر زبان طبیعت است». ولی ایشان آن سخنان را دیگر گردانیده ، زبان شاعر را زبان توده‌وامی نماید. گیریم این درست است ، آیا این دلیل می‌شود که شاعری زبان به دشنام بیالاید چرا که در جامعه هر روز دهها دشنام از زبانها شنیده می‌شود؟!

این استدلال پایش می‌لنگد. مانند آنست که یکی معتاد شود و بگوید مرا اختیاری نبوده. جامعه معتاد داشته من هم بازتابی از آن! خواهند پرسید : چرا پیروی از مردم سالم نکردی؟! می‌گویند از شعرهای شاعران خراباتی این دانسته می‌گردد که در زمان ایشان با همه‌ی سختگیریهای محتسبان باز هم میخوارگی فراوان بوده و خراباتها برپا. می‌گوییم : گیریم چنین است ، شاعر بجای ستایش از باده می‌توانسته با شعرهای آبدار خود زینهای باده را بگوشها برساند و از آسیب آن به توده بکاهد. چرا از این دیده به کار شاعر نمی‌نگرید؟! تو گویی براستی شاعر یک آینه‌ی قدی است و همچون دیوار بی اختیار!

افسوس که زبان توده بودن شعر هم راست نیست. به این معنی که شاعران ما بیکبار بیدرد ، بیرگ ، از مردم بیگانه و خونهایشان از جوش افتاده و سرد بوده. اینکه کسروی شعر در ایران را برخاسته از دربارهای استبدادی و پرورش یافته در میخانه‌ها میداند بسیار بجاست.

دست کم در ایران پیش از مشروطه و سالها پس از آن چنین نبوده و ما می‌بینیم شاعران ما در دوره‌ی مشروطه ، جز یکی دو تن همچون عارف قزوینی و میرزا علی اکبر طاهرزاده (صابر) ، دیگران ،

همچنان مضمونهای کهن پوچ و عاشقانه را پی کرده اند و یک بیگانه از خواندن شعرهاشان هرگز در نمی یابد که در ایران چنان جنبشی بوده. همین است شاعران سده‌ی هفت و هشت هجری که از خواندن دیوانه‌اشان کسی نمی فهمد که ایران دچار آتش خانمانسوزی همچون حمله‌ی خونخواران مغول گردیده و چه زخمها بر تن رنجورش میدارد.

« اگر شعرای ایران سخن از زبان طبیعت [یا به گفته‌ی آقای مشیری ، جامعه] می گویند آن فشارهایی که در سالهای پیشین روس و انگلیس بایران دادند که دل هر ایرانی را داغدار کرد چرا کسی از شعرا زبان بشکایت و بدگویی باز نکرد؟! »

در ایران حادثه‌ی دلگدازی همچون داستان عاشورای ۱۳۳۰ [قمری] روی داد و جز یکی دو تن از سخنوران زبان بسوگواری نگشادند؟!

از گذشته چشم می پوشیم. در همین زمان نزدیک کدام حادثه‌ای را شعرای ما بنظم کشیدند؟! از داستان گرفتاری شیخ خزعل خوانندگان پیمان آگاهی درستی دارند. آیا کدام شاعر ایرانی درباره‌ی آن فیروزی گرانبهای تاریخی قصیده سروده؟!

آن آتشی که مغولان بایران زدند اگر شعرای ایران با زبان طبیعت سخن می سرودند بایستی تا قرن‌ها جز بنفرین چنگیز و هولاکو زبان باز نکنند و صدها دیوان پر از سوگواری و نفرین و بیزاری گردانند.

تیمور لنگ آن همه کشتارها را در ایران کرد که در یک روز در اصفهان هفتاد هزار سر برید و پسر او در توس ده هزار سر خواست که چون سپاهیان ده هزار مرد پیدا نکردند سرهای زنان و کودکان را بریدند ، اگر شعرای ایران سخن از زبان طبیعت می گفتند بایستی هزار قصیده بیشتر در نکوهش آن مرد پلید بسرایند.

آن دلیریه‌ها که شاه منصور مظفری با سه هزار سواره در برابر دویست هزار سپاه تیمور از خود نمود که تا زمانها زبانزد خود تیموریان بوده اگر در ایران شعرایی بودند که سخن از روی فهم و

دریافت برانند بایستی آن مرد دلیر ایرانی را موضوع صدها شعر گردانند.

ولی چه خواهید گفت اگر بشنوید که نه تنها یک قصیده در هجو آن دیو خونخوار سروده نشده بلکه شعرهای بسیاری در ستایش او سروده شده و بهنگام مرگش ماده‌ی تاریخها سروده و او را روانه‌ی « بهشت جاویدان » گردانیده‌اند؟!

چه خواهید گفت اگر بشنوید که شاعری که شاه منصور را در زندگیش ستایش کرده پس از مرگش که با یک سرافرازی بی‌مانندی مُرد دیگر نامی از او نبرده؟! ^۱

چه خواهید گفت اگر بدانید که شعرای زمان مغول شعرهایی سروده و چنگیز را فرستاده‌ی خدا ستوده‌اند که برای گوشمال مردم فرستاده شده بود؟!

ندارد گزیر از شهان روزگار	بود پادشا سایه‌ی کردگار
ولیکن سزاوار قوم و زمان	فرستد شهان را خدا بیگمان
گه از سایه‌ی لطف و گاهی ز قهر	دهد خسروان را خداوند بهر
اگر بندگان راستکاری کنند	همان از پی رستگاری کنند
شهی همچو ایشان بایشان دهد	که بیگانه به ز خویشان دهد

.....

و گر بندگان را دگرگونه رای	بود خشم گیرد بر ایشان خدای
هم از خشم خود خسروی تیغ زن	فرستد بنزدیک آن انجمن
تو گویی که کاری ندارد دگر	نخواهد بماند یکی جانور
جز آزار مردم ندارد بیاد	نباشد بجز کار پیکار شاد

۱- سه شماره پس از این یکی از خوانندگان به این گفته بدینسان ایراد گرفته است : « ... وفات خواجه‌ی شیرازی [حافظ] قبل از شاه منصور بچهار سال اتفاق افتاده ... » کسروی بار دیگری این را نوشته ولی چندین سال پس از آن نویسنده‌ی کتاب *حافظ شکن* به ممدوحان حافظ اشاره کرده در آنجا میگوید : « حافظ باین شاه منصور بسیار تملق گفته و اظهار عشق نموده و بلکه عشق خود را منحصر به او قرار داده و بعداً به قاتل او امیر تیمور نیز اظهار عشق کرده. »

نه دیار ماند ازو نه دیار

برآید ز کارش ز گیتی دمار

شعرهایی است که حمدالله مستوفی در شاهنامه‌ی خود در دیباچه‌ی داستان چنگیز سروده ...

شاید بگویید : حمدالله چون در زمان مغول میزیسته ناگزیر بوده که از چنگیز بد نگوید. میگوییم :

پس نیک چرا گفته؟!.. وانگاه چنانکه ما می‌دانیم او این شعرها را پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه

چنگیزی سروده و در آن زمان هرگز ترس برای او در میان نبوده.

از همه‌ی اینها می‌گذریم : بشاعر زمان ما چه می‌گویید که درباره‌ی تیمور خونخوار می‌گوید :

رایت تیمور شه گورگان

چون بجهان شد علم داستان

حکمش از ایوانگه کیهان گذشت

معدلتش ز آدم و حیوان گذشت!

آن تیمور که ملیونها بیگناه را سر بریده « معدلتش » تا حدی بوده که باید پس از قرن‌ها نیز

ستوده شود!

آیا اینها زبان طبیعت است؟! آیا طبیعت خواستار اینست که مردم از هر که بیشتر ستم

دیدند بیشتر زبان بستایش او باز کنند؟!» (۲۰۱۰۳۲)

ما نیز از آقای مشیری می‌پرسیم آیا اینها بازتاب جامعه است؟!.. آیا اینها بازتاب دل مردم

است؟!.. مگر با ادعا کاری پیش می‌رود؟!!

پس می‌بینید داستان کینه از یک شاعری که ششصد سال پیش مرده نیست. **کشاکش خنک**

بالا تر دانستن فردوسی و پایین تر دانستن حافظ هم نیست. داستان ژرفتر از اینهاست. کسروی

این نکته را در سخنرانی در انجمن ادبی چنین گفته :

«راستی هم اینست که من نه دشمن ادبیات بلکه یگانه هوادار آن می‌باشم و همانا می‌کوشم که

ادبیات را از آلودگیهایی که پیدا کرده پاک نمایم. اگر بگویید : کدام آلودگیها؟ پاسخ آن را در پایان

گفتار ، خودتان خواهید دانست.»

کوشش کسروی اینست که توده‌ی ایرانی از ادبیات خود سود برد و آنچه بایسته است بدارد.

ادبیاتی که از ایستادگی در برابر ستم ، گردنفرازی ، دست افتادگان گرفتن ، از خود گذشتگی ، جانبازی ، میهن پرستی ، خردمندی ، قهرمانیها ، غیرتمندیها ، خیزشها ، مردمیها و اینگونه ستودگیها تهی باشد به چه دردی میخورد؟! یک ادبیات پاک باید از نوشته های زیانمند پاک گردد و سودمندها یا بیزیانها جای آنها را بگیرد.

شعر و شاعری در کشور ما باید چنان باشد که دهها فردوسی برخیزند و این نباشد که ما تنها یک فردوسی پاکنهاد و هزاران شاعر بیهوده گو و بدآموز بداریم.

نبردی که باید در ایران با بی غیرتیها ، نامردمیها ، بیخردیها ، ستمگریها ، بیدردیها ، باده گساریها ، پستیها ، گداپروریها ، چاپلوسیها ، بچه بازیها و اینگونه ناستودگیها کرد تا خردمندی ، دلیری ، غیرتمندی ، جانبازی ، رادمردی ، گردنفرازی و میهن پرستی و اینگونه ستودگیها میدان پرورش یابند ، در قالب کتابهای « در پیرامون ادبیات » ، «حافظ چه می گوید؟» ، صوفیگری ، شیعیگری ، بهاییگری و دیگر کتابها پدیدار گردیده ، نه آنکه کسروی با شاعران ، خود حافظ ، صوفیان ، شیعیان یا بهاییان کینه ای داشته.

آقای مشیری سپس می افزاید :

«من با فرمایشات شما [خانمی که تلفن کرده و بدآموزیهایی که در شعرها هست را مانع دمکراسی و رسیدن به آن شناسانیده] موافق هستم که این جبریگری و اینها صدمه میزند به افکار اینها. اما دشمنی با کل ادبیات کردن آنچنانکه مرحوم کسروی می کرد چون میدانید که کسروی کتابسوزانی میکرد و «همه ی کتابها» را بجز شاهنامه ی فردوسی در آتش می انداخت و نقدی هم که بر حافظ کرده بسیاری جاها باطله ، درست نیست.»

آقای مشیری! ، بار دیگر می پرسیم ، شما مردی دانشمندید ، آیا این ایراد دانشی است که شما بگوئید کسروی با کل ادبیات دشمنی می کرده؟! کل ادبیات در ایران یا همه سودمند ، یا همه زیانمند یا برخی سودمند و برخی زیانمند است. اگر میخواهیم روش دانشی بکار بریم باید نخست این

را بدانیم که این ادبیات کدامیک از آنهاست. مثلاً اگر ثابت شد ادبیات ما زیانمند است ، «دشمنی با کل ادبیات کردن» وظیفه‌ی هر غیرتمندی است. شما بجای آنکه جستار را دانشی بکاوید ، خاک به چشم بینندگان می‌پاشید. از شما بعید است. شما دانشمندی خود را با چنین سخنانی تباه می‌سازید.

۳- آیا کسروی با هرگونه ادبیاتی دشمن است!؟

سخن کسروی ساده است ولی بگوش که؟! بگوش کسی که دچار تعصب نباشد. او می‌گوید این ادبیاتی که ما داریم با حال کنونیش رویهمرفته زیانمند است. اگر از ادبیات روستایی که خود از پیشگامان گردآوری آن بوده و شاعرانی همچون ابوحنیفه‌ی اسکافی ، ناصر خسرو (جز تبلیغات باطنی‌گریش) ، فردوسی ، پروین اعتصامی ، عارف قزوینی ، صابر و چند تنی دیگر بگذریم ، بازمانده جز زیان سودی نمیدارند.

کسروی یکسال در بخشی از ماهنامه‌ی پیمان گلچینی از شعرهای فردوسی را بچاپ رسانید. شاعرانی که موضوعات پیمان را به شعر می‌سرودند ، شعرهاشان را چاپ کرد. از میان یاران نزدیکش ناصر روایی و محمدباقر نیری و چند تنی دیگر ، شاعر بودند.

شما اینها را نمیدانید و دانسته‌های شما ازو به چند کتابی که ازو خوانده‌اید و برخی شنیده‌هاتان محدود است. با اینهمه بیباکی کرده می‌گویید با «کل ادبیات» دشمنی می‌کرده و بدتر از آن اینکه «همه‌ی کتابها» را بجز شاهنامه‌ی فردوسی در آتش می‌انداخته. ما می‌دانیم خواست شما از همه‌ی کتابها ، مثلاً کتابهای تاریخی و دانشی نیست و کتابهای شعر و کیشی است. ولی آیا همه‌ی بینندگان شما نیز این را می‌فهمند؟!.

از زبان حافظ می‌گویید :

« دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل حور و جنان اینهمه نیست
کسروی گمان کرده که حافظ دارد سعی و عمل را نفی میکند اینجا ، در حالی که اینچنان

نیست. حافظ یک نقد استدلالی بر دین کرده اینجا.»

خود می بُرید و خود میدوزید. به به چه هنری!

اگر شما جایی را نشان دادید که کسروی این بیت را آورده و نقد کرده من همه‌ی سخنانم را پس گرفته از شما نیز پوزش خواهم خواست. گرچه این بدان معنی نیست که این بیت معنی والایی دارد. بوارونه است. کسروی اگر به این هم ایراد می گرفت کار بجایی کرده بود.

باید گفت : شاهد از غیب رسید. خود آقای مشیری یک نمونه از شعرهای حافظ را یاد کرده و ما می بینیم بس خنک است. معنی این چیست؟! در بالا به تلفن کننده می گوید من با شما موافق هستم که بدآموزیها صدمه میزند. اینک این هم یک بدآموزی چرکین دیگری از حافظ!

حافظ در اینجا چه می گوید؟! همه میدانیم اسلام برای نیکوکاریها پادشاهی را نوید میدهد. براستی اگر نیکوکاری بی پاداش و همچون بدکاری باشد کسی چرا به نیکوکاری گراید؟! یکی از پاداشها بهشت است. برخی لنگه‌ی دوم این شعر را چنین می خوانند : ورنه با سعی و عمل باغ جنان (= بهشت) اینهمه نیست. راستی آنکه از حافظ جز سخنبازی و ستایشگری و ساده بازی و باده گساری و دین را به ریشخند گرفتن کاری بر نمی آمده و کوشش و نیکوکاری نیز بگوشش ناآشنا می بوده. اینست حافظ به اسلام زباندرازی کرده چنین میگوید : اگر پاداش بی رنج بدست آید ارزشمند است. در حالی که همه میدانند پاداش همیشه در ازای کار سودمندی باید بود. مردم کسی را که بی جهت پاداش دهد نه عادل بلکه نادان شمارند. آیا نیکوکاری نکرده پاداش طلبیدن خود خیره رویی نیست؟! این همه‌ی سخنش نیست و با آنکه آقای مشیری می کوشد معنی دلچسبی از آن وانماید ولی جز زورگویی نمی نماید. در لنگه‌ی دوم به خدا زبان درازی کرده به روشنی می گوید اگر حور و جنان را مزد نیکوکاری نهاده ای کم است! یا آنکه سعی و عمل چون زحمت بسیاری دارد مزدش باید بیشتر از اینها باشد!

ولی آقای مشیری نماز و حج و دیگر عبادات را بجای نیکوکاری یاد کرده.

جای گفتگوش اینجا نیست که دین اینها نیست. دین همان نیکوکاریهاست. دین آنست که آدمی را آدمیگری می آموزد تا از ددان و گرگان متمایزش سازد و برترین جاندارانش گرداند.

شما نیک میدانید آدمیان تا دیر زمانی چیزی جز چنگ و دندان برای جنگیدن نداشتند. همینست سان جانوران تا امروز. ولی آدمی با پیشرفتهای دانشی‌ای که کرده با هر افزار پیشرفته‌ای و همچنین از راه فریب و نیرنگ، به هم‌نوع خود بدترین ستمها را روا میدارد که جنگهای امروزی تنها یکی از آن ستمهاست. اگر آزادیخواهان و خردمندان جهان نبودند و قانونهای خردمندانه‌ای روان نمی‌کردند، توانستیمی گفت که آدمیان امروزی از ددان درنده‌تر و بیم‌آورتر بودند.

اکنون نکته اینجاست که دین همانست که آدمیان را از این سیاهکاریها باز میدارد (نمی‌گوییم آنها را بیکبار از میان بر میدارد) و راه را برای گزاردن قانونهای خردمندانه باز می‌کند. ولی حافظ زباندراز چه میگوید؟! او می‌خواهد همه‌ی پاداشها را نیکوکاری نکرده مفت در کنار دارد. اگر تنها این را می‌گفت باز برو ایراد چندانی نبود ولی چه کند که سیاهکارست و هم زباندراز. از این شعرها او را بشناسید:

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم

اگر شبی بزبانم حدیث توبه رود ز بی طهارتی آن را به می غراره کنم

به خدا ایراد می‌گیرد که اگر پاداشها را در برابر کوشش به نیکی میدهی ارزش چندانی ندارد. با خدا از در چانه زنی درآمدی که جز بیخردی نیست. جای صد شگفتی است که آقای مشیری چنین بیخردی‌ای را «نقد استدلالی بر دین» مینامد.

حافظ عقلش کجا بود که نقد استدلالیش کجا باشد؟! کسی که اعتراف میکند:

ما را بمنع عقل مترسان و می بیار کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

استدلال چه میداند چیست!؟

وآنگاه، حافظ همچون دیگر جاها در پی قافیه جفت کردن و مضمونی از خراباتیگری و جبریگری

از خود نمودنست ، نه چنانکه آقای مشیری می گوید : در پی نقد دین. زیرا خراباتی این جهان را هیچ و پوچ میداند و باور دارد که آنچه در اینجهانست همه بیهوده است :

ای بیخبر این شکل مجسم هیچست این طارم و نه سپهر ارقم هیچست
خوش باش کزین نشیمن کون و فساد وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچست
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
باید بخوشی و کامرانی کوشید و چنانکه این خواست به آسانی بدست نیاید باید با چنگ و چغانه
و باده بدان دست یافت :

با باده نشین که ملک محمود اینست وز چنگ شنو که لحن داوود اینست
دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
و گواه دیگر این سخن بیت بعدی همان شعری است که آقای مشیری یاد کرده :
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
چنانکه بیت نخست آن شعر هم اینست :

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
چنانکه دیده می شود سخنش سراسر پوچی این جهان و دستگاه آفرینش است و اینکه باید عمر
(این دم ، این مهلت پنج روزه) را تنها به خوشی گذراند و به آسودن پرداخت و با باده و آوای چنگ
آن را بسر برد. از اینجاست که شنیدن سخن از نیکوکاری و پاداش آن او را میرنجانند و به زباندرازی
برمی انگیزد.

چون نام دین بردیم کسانی به سخنمان ایراد خواهند گرفت. باید دانست که دینها ، حتا تازه
ترین آنها دست کم صد سالی است که دیگر براه بردن آدمیان توانا نیستند. آن آدمیگری که نامش را
بردیم از عهده‌ی اسلام و دیگر دینهای امروزی ساخته نیست و اینست کسروی همه‌ی اینها را بیدینی
مینامد. ولی این همه‌ی داستان نیست. گوش کنید از زبان او بیاوریم.

نیاز جهان به دین (کتاب آیین بخش یکم ، سال ۱۳۱۱ ص ۲۰) :

« این سخن را دوباره باید گفت که مایه‌ی گرفتاری جهان آن کشاکش و پیکار است که میانه‌ی آدمیان همیشه برپاست و هر کسی سود خود را در زیان دیگران می‌داند. این کشاکش با آسایش جهان دو چیز ضد همدند که هر زمان آن سختتر این کمتر و هر زمان آن سستتر این بیشتر است. بهترین چیزی که از سختی این کشاکش می‌کاهد و کمک بر آسایش مردم می‌کند دین است. کاری که در این زمینه دین می‌کند از چیز دیگر ساخته نیست. دشمنان دین هرچه می‌خواهند بگویند ما بیدینی را آزموده‌ایم که مایه‌ی گرفتاری جهان و دشمن آسایش جهانیان است. ما نیک می‌دانیم که در گذشته چه زشتکاریهایی بنام دین کرده‌اند ، با اینهمه دین را برای جهان در بایست می‌دانیم و از بیدینی گریزانیم.

ما از آسیا گاهواره‌ی دین برخاسته‌ایم و می‌دانیم که دین چون میان گروهی رواج گرفت در گام نخستین قانونگذار است که یک رشته دستورهای سودمند و گرانمایه را بدینداران می‌آموزد. در گام دوم شحنه است که اجرای آن دستورها را بی‌کم و کاست در آشکار و نهان بعهده می‌گیرد. در گام سوم مربی است که پس از دیری که مردم نیک از بد بازشناختند کارهای بد را نه تنها گناه بلکه ننگ هم می‌شمارند و کردارهای نیکو را نه تنها ثواب بلکه مایه‌ی نیکنامی نیز می‌دانند و از اینجا شرافت یا بعبارت پارسی رادمردی در میان آن گروه پیدا می‌شود که پس از دین نیرومندترین عامل نیکی جهان است. در گام چهارم قاضی است که دینداران که نیکوکاری را مایه‌ی خشنودی خدا و بدکرداری را باعث غضب او می‌دانند از بدکرداران بی‌زاری جسته با دیده‌ی توهین در ایشان می‌نگرند و به نکوکاران نزدیکی جسته گرامیشان می‌دارند و بدینسان نیکان پاداش نیکی و بدان کیفر بدی خود را در این جهان نیز می‌یابند.

همه‌ی این آثار را از دین ، ما با دیده‌ی خود دیده‌ایم و خشنودیم که هنوز این آثار پاک از میان نرفته و ما می‌توانیم دلایلی بنماییم :

اینکه در شهرهای کوچک و دیه‌های ایران مهمان را از شناسا و ناشناسا گرامی‌تر از جان می‌دارند ، اینکه توانگران سالانه بیش از بیست بار میهمانی داده همسایگان و بیچیزان را دعوت می‌کنند ، اینکه هر کسی خوردن مال دیگری را بدترین ننگ می‌شمارد ، اینکه بیچیزان و بینوایان با بیچیزی و بینوایی ساخته چشم طمع بمال توانگران باز نمی‌کنند ، اینکه هر کسی دستگیری بینوایان و درماندگان را بر خود فرض می‌داند ، اینکه بازرگانان و سوداگران در داد و ستد خود حاجت بنوشته و سند پیدا نمی‌کنند ، اینکه درهای خانه‌ها بیشتر زمانها باز است ، با اینهمه دزدی بسیار کم روی می‌دهد ، اینکه با نبودن یتیم‌خانه هیچ یتیمی بیسر و سامان نمی‌ماند - همه‌ی اینها اگر نتیجه‌ی دین نیست پس نتیجه‌ی چیست؟!.. آیا اینان کدام آموزگار یا مربی جز از دین داشته‌اند؟!..

ولی در شهرهای بزرگ که مردم بعبادات و اندیشه‌های اروپایی آلوده هستند این نکوکاریها بسیار کم شده و بجای آنها دزدی و دغلبازی و دروغگویی و کلاهبرداری و آزمندی و خودپسندی رواج بسیار یافته است ، چرا که بیدینی از اروپا بدین شهرها سرایت کرده!..

اروپا از روزی که دست باختراع گزارده و چند ماشینی پدید آورده ، بدشمنی دین برخاسته و تیشه‌ها بر ریشه‌ی آن عامل سترگ آسایش جهانیان فرود آورده ، که اکنون بیدینی یکی از ارمغانهایی است که شرقیان اروپا رفته برای همشهریان خود می‌آورند.

بدانسان که جوانان ناآزموده‌ی ما همین که امتحانی داده از دبستان بیرون می‌آیند ، بغرور اندک دانشی که اندوخته‌اند خود را در جهان دیگری دیده و با همه‌ی درماندگی و ناتوانی ، خویشتن را بر هر کاری و هر کسی توانا و چیره می‌پندارند ، ماشین‌سازان مغرور اروپا می‌پندارند که رشته‌ی اختیار جهان بچنگ آنان افتاده و هر کاری که بخواهند کرده خواهد بود و خویشتن را از دین - آن عامل آبادی جهان بی‌نیاز می‌دانند.

اروپا در ماشین‌سازی استاد ولی در شناختن سود و زیان جهان سخت درمانده است. در این جنبش دو سه قرنی اروپا کسانی هم بنام فیلسوفان آزاد اندیشه شناخته شده‌اند. بخوانید نوشته‌های

آنان را و ببینید که چه سخنان زهرناک و بیهوده از زبان قلم بیرون ریخته‌اند!.. سخنانی که بنیادی جز کج‌اندیشی ندارد ولی برای بیزاری مردم از دین دستاویز نیکوست!..

تو گویی اینان دشمن جنس آدمی بوده‌اند یا به اندک آسایشی که مردمان داشته‌اند حسد برده ، بر بهم زدن آن می‌کوشیده‌اند ، و گرنه فیلسوفی چرا این نداند که مطالب علمی را باید با زبانی بیان نمود که مایه‌ی گمراهی ساده‌دلان نباشد؟! چرا نداند که گروه انبوه جهانیان حوصله‌ی شنیدن هر سخنی را ندارند؟!..

گیرم که کسی در کاوش‌های علمی خود بحقیقتی بر بخورد یا چیزهایی را بگمان خود حقیقت پندارد ، آیا نباید اندیشه کند که آسایش جهانیان گرانمایه‌تر از هر چیز است و باید کاری نکرد که رخنه بر بنیاد آن آسایش جهانیان برسد؟!..

اگر کسی برآستی در جستجوی حقیقت است ، این می‌داند که در آن بیابان بی‌پایان که اوست ، ملیونها خرد گم گشته و راه بجایی نبرده‌اند - می‌داند که در آن بیابان شوره‌زارهایی است که از دور آب می‌نماید ، فریب نشانه‌هایی که از دور می‌بیند نخورده خویشتن و دیگران را به نابودگاه نمی‌کشاند!..

جهان را پیش از هر چیز دین دربايست است و آسایش جهانیان جز بدست‌یاری دین از دشوارترین کارهاست.

آدمی آن دیوانه‌ایست که تا زنجیر دین بگردن دارد خردمند و هوشیار است و چون زنجیر بگسست ، دیوانگی از سر می‌گیرد و هیچ نیرویی جلو آسیب و گزند او را نمی‌گیرد. اگر فیلسوفان آزاد اندیشه‌ی اروپا اندک دانایی بحال سود و زیان جهان داشتند ، می‌دانستند که باید دست بزنجیر این دیوانه نزد و جهان را گرفتار گزند و آسیب او نساخت!.. می‌دانستند که آدمی را بیدانش ماندن و پاکدل بودن بهتر که دانش اندوختن و دزد و دغل گردیدن!..»

همین قرن بیستم با آن دو جنگ جهانی و دیگر نامردمیهایش و این پانزده سال از سده‌ی بیست

و یکم با همه‌ی سختی‌ای که به ناداران می‌دهد و جنگهایی که در میان توده‌های ناتوان براه انداخته گواهی بر راستی این سخنان است. خوانندگانی که بخواهند در اینباره بیشتر بدانند را به کتاب دین و جهان از کسروی راهنمایی می‌کنیم.

۴- آیا دشمن دشمن من ، دوست منست!؟

آقای مشیری چون به دینها و از جمله به اسلام بی‌باور است ، از اینکه حافظ زبان به دستوره‌های اسلام دراز کرده خشنود است. ایشان همچون بسیاری از سیاستگران ایران به لغزشگاهی درغلطیده که اینست پندارش : دشمن دشمن من ، دوست منست. همینست حال بهاییان که به حافظ دلبستگی فراوان دارند زیرا او به شیخ و زاهد زباندرازیها کرده. همینست حال مادیها و چپیها در ایران که ایشان نیز از حافظ هم برای رواج باده و هم ضدیت با اسلام بهره جسته اند. دانستنی است ملایان که بر سر کار آمدند (۱۳۵۷) نخست حافظ را تکفیر کردند که میخواره بوده و میخواستند نام خیابان حافظ در تهران را دیگر گردانند. ولی سپس استادان آزموده‌ای بگوششان خواندند : این سخنان چیست که می‌گویید؟! چه افیونی بهتر از حافظ برای خاموش ساختن مردم! همچنین در پاسخ به این پرسش که «پس سخن راندن از باده ، ساقی ، میکه ، مستی ، مطرب ، خرابات و زباندرازیهایش به بنیادگزار اسلام چه خواهد شد؟» از استادان ماکیاولی‌شان چنین شنیدند : به مردم بگویید اینها هیچیک معنی ظاهری خود را ندارد. اینها معنیهای عرفانی یا «رمزی» دارد. بدینسان از حافظ هواداریها آغاز شد بلکه بارها بزرگش کردند و بر سر گورش جشنها گرفتند و برنامه‌های تلویزیونی ساختند.

تنها حافظ نیست. بهتر است ما به این اندیشیم که - برای مثال - خیام که همه‌ی شعرهایش در ستایش باده و مستی است و زبانش به دستگاه آفرینش دراز بلکه شعرهایش سراسر ریشخند به دین اسلام و آفریدگار است ، چگونه در جمهوری اسلامی نه تکفیر بلکه تکریم شده است؟! چگونه است که کتابهای کسروی که به بلندی نام دین (دین در معنی راست خود) می‌پردازد همینکه چاپ شد (مثلاً در سالهای ۷۸ و ۷۹ که چند تا از آنها در تهران چاپ شد) همه‌ی « آیات عظام» و « نگاهبانان دین»

چماق تکفیر بلند کرده کفن پوشان در خیابانها پدیدار گردیدند و ناشر آنها را تهدید بمرگ می کردند ولی حافظ و خیام و دیگر شاعران خراباتی که هزاران شعر در بیدینی سروده اند ، شعرهاشان با « شئونات اسلامی» سازگار است ، همچنان از مفاخرند و هیچ محدودیتی برای چاپ کتابهاشان یا ستایش از آنها در رادیو و تلویزیون و رسانه ها نیست؟!.

شما از اینجا پی برید که ما در چه چنبره‌ی خیانتی گرفتار گردیده ایم. ... برادران ، هم میهنان ، اندکی بیندیشید! اینها همه دام است و دانه! اینها افزارهایی است برای آشفته گردانیدن اندیشه های ما ! برای سرگرم نگاهداشتن ما ! آقای مشیری شما هم بازاندیشید.

تلفن کننده بدآموزیهای ادبیات ما را نیک دانسته بود و بجا ایراد گرفت ولی دلیلی نشنید. او می گوید تا خراباتیگری ، صوفیگری ، جبریگری ، خرافات و شعرهایی که اینها را درهم آمیخته با لحن دلنشینی بگوشها میرسانند هستند ما گامی به سوی دمکراسی نمی توانیم برداشت.

آقای مشیری میگوید : « من با فرمایشات شما موافق هستم که این جبریگری و اینها صدمه میزند» و با آنکه حافظ هم همچون دیگر شاعران خراباتی بر جبریگری پا می فشارد باز هم از این ایرادها تکانی نمی خورد.

حافظ از کوشش نکوهش می کند و گناهش را نیز بیشرمانه به گردن خدا می اندازد. میگوید :

نصیب من چو خرابات کرده است اله در این میانه مرا زاهد با بگو چه گناه

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا[ی] که بر من و تو در اختیار نگشادست

چنانکه از همین چند بیتی که نمونه آوردیم دیده می شود ، حافظ این جهان را هیچ و پوچ میداند و به ریشخند دستگاه آفرینش می پردازد. آن را نارسا دیده و اندیشه‌ی خود را بهتر وامینماید : همه چیز بی کوشش و کار بدست آید بهتر است از آن طرحی که در پس آفرینش جهان بوده. به مردم پند میدهد که این جهان گذرگاهی است و زمانی چند بیشتر نمی باید پس عمر با باده و آوای چنگ و تار و دنبک گذرانید. از آنسو - از روی گردنکشی است یا باز هم زباندرازی به خدا - خود را

بی‌اختیار دانسته می‌خواهد بگوید در خراباتی بودن گناهی دامنگیر او نیست زیرا این را خدا خواسته. این همان جبریگری است که آقای مشیری آسیب زن بودنش را می‌پذیرد ولی از «گنجینه‌ای» که در نوجوانی یا جوانی خوانده و بدل سپارده دست کشیدن نمی‌تواند زیرا اکنون «سرمایه‌ای» او را بشمار می‌آید. تنها آقای مشیری نیست. هزاران کسان نوشته‌های کسروی در این زمینه را می‌خوانند ولی دست به دهها بهانه می‌یازند که یک راست را نپذیرند. چرا؟! زیرا از سستی خرد این «سرمایه و گنجینه» را از دست دادن نمی‌خواهند.

آقای مشیری سپس به جستار تجدد در ایران پرداخته می‌گوید :

«تجدد یعنی آزادی انسان یعنی حق اختیار برای انسان یعنی حاکمیت ملی، یعنی مردم بحکومت خودشون - عرض کنم که - دست بیابند و عدالت اجتماعی. بنابراین اولین شرط تجدد برداشتن سیستم استبدادی بود از مملکت. یا در مملکت. سیستم استبدادی رو برداشتند».

اشتباه بزرگ آقای مشیری همینجاست که گمان می‌کند سیستم استبدادی در جنبش مشروطه برداشته شد. این اشتباه کوچکی نیست. درست است که آن جنبش ره آوردهای گرانمایه برای ایرانیان داشت ولی ما نتوانستیم استبداد را برداریم. ریشه کنش کنیم. زیرا راهش را نمی‌دانستیم. زیرا پابندهایی می‌داشتیم و از آنها رها شدن نخواستیم. یادمان ندادند.

سیستم استبدادی که با آرزو از میان برداشته نمی‌شود. همچنانکه دمکراسی نیز با آرزو بدست نیاید. راه خود را دارد. راهش دگرگونی در اندیشه هاست. برای این دگرگونی باید کوششها بکار برد. کوششهای کسروی را اگر در دو جمله کوتاه کنیم: یکی باز نمودن معنی درست دین بود و دیگری برداشتن جلوگیری‌های دمکراسی در ایران. او به این کوششها برخاست. سه کتاب بنام شیعیگری، بهاییگری و صوفیگری همچنانکه یاد دادن معنی درست دین است، هموار نمودن راه دمکراسی نیز هست. ولی شماها با حافظ بازیها تنها سنگ بر سر این راه می‌غلطانید. شما باید که با این ادبیات بازیها و هواداری از صوفیگری تن پای کوشش در راه دمکراسی را لنگ می‌گردانید.

«آیا این بدخواهی با کشور و توده نیست که کسانی چنین اندیشه های کجی را ترویج نمایند؟! آیا از اینها جز زیان چه نتیجه ای در دست تواند بود؟!.. امروز در این جهان که توده ها در راه زندگانی با همدیگر سختترین نبردها را می کنند [۱۳۲۱، ۱۹۴۲م] آیا خیانتکاری نیست که شما چنین بدآموزیهایی را که همه اش سخن از مستی و سستی میراند در دلها جا دهید؟!.. آیا این دشمنی با توده و کشور شمرده نمیشود؟!..»

آیا این داستان از کجا سرچشمه می گیرد؟!.. ... من نمیخواهم پرده دری کنم همین اندازه می نویسم : کسانی در این راه دانسته و فهمیده گام بر میدارند. و آنان خواستشان سست گردانیدن این توده بیچاره است و این داستان و ماندهایش را وسیله ی نیکی برای کار خود می شناسند ، دیگران نیز نافهمیده و نادانسته پیروی از ایشان میکنند. اینها همه دامست همه دانه است.

اگر بخواهند کسی را فریب دهند و سوارش گردند آشکاره نگویند که میخواهیم تو را فریب دهیم یا میخواهیم بگردنت سوار گردیم ، با سخنانی سرگرمش دارند و قصد خود را بکار بندند. ... یک نام «مفاخر» بگوشها میخوانند و صد بدآموزی زهرناک را در دلها جا میدهند. اینها چیزهاییست که همه باید بفهمند ، حقایقیست که همه باید بدانند. بفهمند و بدانند و بیش از این فریب بدخواهان نخورند بیش از این ریشه ی خود را نکنند.» (پرچم روزانه شماره ی ۱۴۷)

۵ - درآمیختن بدآموزیهای کهن با دمکراسی ، یا پاشیدن آب بر آتش

آقای مشیری سپس در دنباله ی سخن از نواندیشی (تجدد) اندیشه های کلنل وزیری را با راه کسروی به یک رشته می کشد و چنین می گوید : « اینها بر این بودند که جامعه باید متحول بشود و بگونه ای دگر بشود و آنچه ما داشته ایم ایستا و عقب مانده است.»

پروشن است که چنین بوده و اکنون نیز هست. آیا شما گمان دارید که نباید متحول شود؟! یا گمان دارید یک مردم فالپرست و خرافی و آلوده به جبریگری و صوفیگری و خراباتیگری و شیعیگری و مادیگری و ده تیره‌ی پراکنده از هم می‌توانند دمکراسی بدارند؟! زهی خوش پنداری!

کسروی سیزده سال با همه‌ی گمراهیها و آلودگیها نبردید و سرمایه‌ی بزرگی از اندیشه‌های خود برای ما بازگارد تا بتوانیم راه دمکراسی را در این کشور هموار گردانیم. کسروی و یارانش کوشیدند به برجستگان توده بفهمانند اگر در پی آنید که توده از ادبیات سود برد باید نوشته‌های سودمند یا بی‌زیان جای زیانمندا را بگیرد. قهرمانیها، غیرتمندیها، خیزشها، ستودگیها و مردمیها به ادبیات راه یابد.

در آن حال سخن او: «من نه دشمن ادبیات بلکه یگانه هوادار آن می‌باشم» معنایش روشنتر می‌گردد. یادمان نرود که تاریخ مشروطه خود نمونه‌ی بی‌همتایی از ادبیات غیرتمندیست. ادبیاتی که یک توده‌ی آزاده باید صدها نمونه از آن بدارند. چندان که ادبیات بی‌غیرتی رنگ بازد و رفته رفته فراموش گردد.

کسروی و یارانش کوشیدند بی‌بند و باری و پوچگویی را براندازند، بی‌غیرتی را براندازند، با خمودی و نومیدی بجنگند. با ستمکشی و چاپلوسی بنبردند. دلیری و از جان گذشتگی را پرورش دهند. خواستند خرده‌ها را بتکان آورده آرم را به توده بازگردانند. اینهاست سلاح نبرد با استبداد!

نکته‌ی دیگری را نیز باید در اینجا بیاوریم. امروز از روزگار کسروی هفتاد سال می‌گذرد و در این دوره مردم را چندان با بیهوده‌کاریهایی سرگرم گردانیده‌اند که ایشان از دانستن بسیاری از حقایق دور مانده‌اند و یکی از آنها اینکه بزرگانشان را نمی‌شناسند. اینست امروز کسروی شناختگی روزگار خودش را ندارد. او نخستین ایرانی‌ای بود که به اندامی آکادمیهای دانشی جهان پذیرفته شد. آن روزها «فضلا» و «علما» و «حکما» و «ادبا»ی ایران میدانستند اندامی در پنج آکادمی دانشی جهان چه معنایی دارد. ادیبان کشور از فروغی و حکمت و تقی‌زاده و قزوینی تا نفیسی و بهار و یاسمی و دیگران همه اندیشه‌هایش را در زمینه‌ی شعر و ادبیات، دین، صوفیگری، خراباتیگری و اینکه با

اندیشه های ایشان ناسازگار است می دانستند ولی کسی را یارای پاسخ دادن به او نبود. بویژه پس از آنکه انجمن ادبی تهران شبی او را به آنجا خواند تا سخنرانی کند و از اندیشه هایش دفاع کند. و او پذیرفت و رفت و چه سخنان بیمانندی در آنجا راند - یک سخنرانی تاریخی!.. زیرا تا آن روز چنان سخنانی به گوش ملیونها ایرانی نرسیده بود.

تنها چندین سال پس از کشته شدن او بود که چند تنی از این ادیبان و فضلا از کنجهای خود بیرون آمده و به خرده گیریهایی از او آغاز کردند. خرده گیریهایی که او به نود و نه درصد آنها در زمان خود پاسخ گفته نکته ای را فروگذار نکرده بود. ولی ایشان به همان ایرادهای کهن، رنگ و روی تازه زده بمیان می کشیدند. پس این پرسش بسیار بجاست: چرا در زنده بودن کسروی دم فروبسته بودند و سالها یکی از ایشان ایرادگیری نمی یارست؟!^۱

ولی امروز چه؟! امروز کسانی چون میدانند آن پاسخهای زبان بر و دندان شکن دیگر از کسروی

۱- سخنان زیر از گفتار شماره ۱۷۱ پایگاه، (پرچم هفتگی، شماره ۱ سوم، ۱۲ فروردین ۱۳۲۳) گواهی به سخن ماست: « آقای محمدعلی فروغی که پارسال مرد و در روزنامه ها او را از دانشمندان جهان شماردند بلکه نام فیلسوفش دادند ما یک رفتار بسیار عامیانه از او دیدیم. این مرد هوادار حافظ و خیام و سعدی می بود، پشتیبانی از صوفیگری میکرد، برواج فلسفه از کهنه و نو می کوشید، بملایان نگهداری می نمود، با پیراستن زبان فارسی دشمنی نشان میداد، در راه نمودن مردم بجبریگری پافشاری میداشت. از بچه بازی نه تنها جلو نمی گرفت (مثلاً از روزنامه هایی که در زمان نخست وزیریش چنین مضمونهایی را چاپ می کردند) بلکه خود نیز به رواج آن می پرداخت (نگاه کنید به دیباچه ای که بر گلستان نوشته و آن را - با همان باب پنجمش - با پول وزارت فرهنگ چاپ کرد که در برنامه ی درسی دبیرستانها گنجانیدند). برای شناختن فروغی کتاب انکیزیسیون در ایران دیده شود. اینها که مایه ی گرفتاری ایران - بلکه سراسر شرقست، جناب آقای فروغی هواداری از همه ی آنها می کرد و پیداست که این رفتار او ساده نمی بود. هر چه هست ما در همه چیز با آقای فروغی جدا می بودیم. آنچه را که او میخواست ما آخیشش [صد] را میخواستیم و هیچگاه امید نبسته بودیم که او گفته های ما را بپذیرد و پس از شصت سال عمر، گردن بدلیل گزارد. لیکن میگفتیم بهر حال پاسخی خواهد نوشت و او نیز سخنانی خواهد گفت، و بسیار در شگفت شدیم که دیدیم آقای فروغی بجای پاسخ نوشتن بگفته های ما در اینجا و آنجا می نشیند و چنین میگوید: « او دعوی پیغمبری میکند». مثلاً ما می نوشتیم خیام و حافظ مردم را باده خواری و مستی میخوانند، پیاپی از جبریگری دم زده و مردم را به تنبلی و سستی وامیدارند، آیا از چاپ کردن کتابهای آنها چه سودی تواند بود؟.. آقای فروغی اینها را ناشنیده انگاشته تنها داستان « پیغمبری» را بمیان می آورد، و بهمین دستاویز از دشمنی و کارشکنی باز نمی ایستاد. بویژه هنگامی که به نخست وزیری می رسید و دستش بازتر میگردد که سختگیری بیشتر میکرد. این بود رفتاری که ما از آن دانشمند فیلسوف دیدیم».

خوانندگان برای آنکه بدانند برخی از ادیبان همزمان کسروی چندین سال پس از کشته شدن او زبان به چه ایرادهایی باز کرده اند می توانند پستهای ۱۴۱ و ۱۴۲ پایگاه یاد شده را بخوانند.

برنخواهد خاست بخود روا می‌بینند که بیباکانه به او ایرادها گیرند. برخی دیگر از سر نادانی او را چندان دست کم گرفته‌اند که برای نمونه یکی از نو ادیبان چون دانشکده‌ی ادبیات را بپایان رسانیده و کتابی نوشته، به بیباکی دچار گردیده و بگمانش به کشف بزرگی رسیده. می‌نویسد: «کسروی نمیداند که در فارسی، به خلاف زبانهای فرنگی، هیچ کلمه‌ای با مصوت یا به قول او، آواز شروع نمی‌شود، مگر اینکه قبل از آن صامت همزه بیاید». این یک نمونه از فضایل دانش‌آموختگان امروزی و داوری ایشان درباره‌ی دانسته‌های کسرویست. یکی بگوید: اینها را چنین بیباکانه به کسروی زبان‌شناس می‌گویی؟! چند جمله‌ای از فارسی را با خط لاتین (مثلاً «فینگلیش») بنویس تا دریابی که واژه‌هایی که با مصوت آغاز می‌شود خود بخش بزرگی از واژه‌های فارسی است.

در این گفتار تصویری نیز همان رفتار رفته. زیرا دیده می‌شود که یک بیت ساده را آقای مشیری می‌پندارد «کسروی نفهمیده». بماند که درباره‌ی این بیت، کسروی هیچ‌جا سخنی نرانده. کسروی در نوشته‌های خود در پیرامون شعر، مثلاً در کتاب در پیرامون «ادبیات»، شعرهایی را معنی کرده که کار هر کسی نیست. اینست باید به ایشان و کسان دیگر بگوییم اینکه می‌گویید: «کسروی نفهمیده» کار را آسان پنداشته‌اید و این بخودتان باز خواهد گردید. اساساً سخن از دانستن معنی شعرها و یا آگاهی به صنایع شعری نیست، سخن از داوریه‌ها و سود توده را دریافتن است. ما برای اینکه اینگونه کسان سنجشی از دانسته‌ها و داوریه‌های خود با کسروی، آن‌هم در زمینه‌ای که خود را در آن آگاه میدانند، بدست آورند یک پیشنهادی داریم. کسروی در کتاب «در پیرامون ادبیات» نشست نخست را به تاریخچه و معنی ادبیات می‌پردازد. ما دوست داریم ایشان نیز این جستار (یا هر نشست دیگری از آن کتاب) را گرفته در آن زمینه سخن رانند و نوشته‌ی خود را با آن جستار از کتاب به سنجش کشند. همین آزمایش جایگاه ایشان را نشان خواهد داد. آدمی تا جایگاهش نداند تواناییها و ناتواناییهایش را در نمی‌یابد.

آقای مشیری می‌پندارد دیوان شاعران خواب و رویاست که هر کسی بتواند تعبیر جدایی کند.

اینست به سخن شگفت دیگری برمی خیزد :

«همان دلایلی که کسروی آورده ، می شود دلایل عکس آورد از همان حافظ. دلایل عکس آورد از سعدی. بنده می توانم بنشینم اینجا از گلستان یک کتاب دمکراتیک بسازم بدم خدمت شما. بستگی به تفسیر [بهتر است بگوییم : تأویل و سانسور] شخص دارد».

خوب دانشمند گرامی ، این دلیل بر چیست؟! و این کار را چگونه خواهید کرد؟! اگر بخشهایی را بیکبار نادیده خواهید گرفت ، این بدان معنی است که ناسازگاریهای بسیاری در آن کتاب با دمکراسی هست. این چه « آموزگاری » است که از سخنش دو معنی ناسازگار فهمیده گردد؟! این زیانمندترین ویژگی یک راهنما یا یک کتاب از دیده‌ی تربیت است.

شما که می خواهید مردم دمکرات باشند و یک کتاب دمکراتیک از سروده های سعدی « استخراج » کنید این شعرها را چه خواهید کرد؟! :

اگر ز کوه فروغلتد آسیا سنگی نه عارفست که از راه سنگ برخیزد

آیا خواهید گفت : ای مردم! شما عارف باشید تا دمکرات گردید یا خواهید گفت عارف در این شعر همسنگ نافهم معنی میدهد؟! آیا خواهید گفت آنچه باید شود می شود و شما جلوش را نتوانید گرفت یا خواهید گفت پایه‌ی دمکراسی آنست که یک مردمی باید اختیار کار را در دستان خود گیرند و باور به تقدیر و قسمت را دور بریزند؟! کدامیک را خواهید گفت؟! :

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

در اینباره و اینکه کماندار کیست و اهل خرد که ، چه خواهید گفت آقای مشیری؟! :

آیا شعر پایین در آن کتاب شما خواهد آمد؟! ..

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای

در آن کتابتان درباره‌ی این شعر چه خواهید نوشت و بدمکراسی چگونه پیوندش خواهید داد؟! :

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد غلام همت آنم که دل برو ننهاده

آیا دو بیت زیر برای آن کتاب و نبرد با استبداد مناسب است؟! :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره‌ی کوس زنهار مده جان گرامی بفسوس
با هرکه خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدنجان نتوان برد ببوس

در آن کتاب «دمکراتیک» ، باب پنجم گلستان را چه خواهید کرد؟!

نوشته های گلستان کجا و دمکراسی کجا؟! آخر یک چیزی بگوئید اندکی پذیرفتنی باشد!
مگر آخوندها چه میکنند و چه می گویند؟! شما سخن از دمکراسی بمیان آورید خواهند گفت
در اسلام دمکراسی بوده ، بهتر از غرب هم بوده. چندین آیه و حدیث هم پی در پی خواهند سرود. از
اقتصاد سوسیالیستی بگوئید ، دهها آیه و دلیل خواهند آورد که اسلام با سوسیالیزم نه آنکه ناسازگار
نیست ، بلکه سازگار هم هست. بر این پایه یک حزبی در ایران بنیاد یافت و « مارکسیزم» را با اسلام
سازگار گردانید. شما از حقوق بشر سخن رانید ببینید آخوندها چه ها از کیششان بعنوان دلیل
خواهند آورد و به گفته‌ی تهرانیها یک چیزی هم طلبکار خواهند شد. کار به آخوندها بیفتد از همان
بحارالانوار مشروطه ، جمهوری ، اعلامیه‌ی حقوق بشر و اقتصاد سوسیال دمکراسی بیرون خواهند
کشید.

مایه‌ی صد شگفتست ، چنان سخنانی از شما در این گفتار شنیدیم که ناگزیر به این پرسش
هستیم : آیا شما برآستی به ژرفای معنی مشروطه (دمکراسی) ، که کسروی بازمی نماید ، رسیده اید؟!
زیرا چنین برمی آید که برداشت شما از معنی دمکراسی ژرفا ندارد.

در پایان سخنانتان این را آورده اید :

« [کسروی] کل تصوف را با یک چوب میراند. حداقل یک خطی نمی کشید که بابا در ابتدا

اینچنین بوده».

آقای مشیری ، چه می شد که شما اندکی هم «کسروی» می خواندید؟!

به این سخنان او پروا کنید :

«باید ایرانیان یکی از آرزوهای بزرگ خود گردانند که در ایران این بساط پراکنده دینی بهم خورده صوفیگری (مقصود ما از صوفیگری که نکوهش می‌کنیم پندارهای صوفیان است از وحدت وجود و رسیدن به خدا و مانند آنها. اخلاق صوفیان از درویشی و فروتنی و از خودگذشتگی و مانند اینها از این نکوهشهای ما بیرون است.) و علی‌اللهیگری و اسماعیلیگری و بهاییگری و هرچه از این گونه است از میان برداشته شود.

دین ساده‌تر از آنست که باین همه کشاکش نیاز باشد. اینها همه نتیجه‌ی نادانی گذشتگان است و امروز باید چاره برای آنها اندیشیده شود.» (۱۱۶۰۴۳)

نمونه‌ی دوم :

« ما همیشه گفته‌ایم که صوفیگری بدو معنی است : یکی از خود گذشتن و دل از جهان کندن و جلو از خود گرفتن و سود دیگران را بر سود خود برگزیدن و این گونه خجسته کاریهاست. با این صوفیگری ما نه اینکه دشمنی نداریم بلکه هوادارش هستیم و همیشه آرزو داریم که این گونه کسان در ایران فراوان باشند. آدمی پیش از هر کاری نیازمند چنین تربیتی است. معنی دیگر تصوف همه‌ی آفریدگان را با آفریدگار یکی داشتن (وحدت وجود) و برای رسیدن بخدا با ریاضت کشیدن و تنبلی را پیشه‌ی خود ساخته در خانقاه نشستن و بجای پرستش خدا با ساز و آواز رقص کردن و با درویش بچگان ساده‌رو (شاهد) کامگزاردن و این گونه زشتکاریهاست. با این صوفیگریست که ما دشمنی داریم و همیشه نکوهش می‌نماییم. (۱۱۸۰۲۰)

در پایان سخن آنچه را که در آغاز مقاله در زمینه‌ی شعرا گفتیم در اینجا درباره‌ی صوفیان تکرار می‌کنیم. و آن اینکه ما از دشمنی با هر کس سخت پرهیز داریم و این هنری برای ما نیست که از مردگانی که از این جهان دررفته‌اند و کارشان با خدا افتاده بدگویی نماییم. این گفته‌های ما از راه ناچاری و جز بنام دلسوزی نیست. زیرا در جایی که می‌بینیم امروز همه‌ی دسته‌هایی از مردم پای بند آن پندارهای بی‌سر و بن صوفیان هستند و بدینسان خود را از دیگران جدا می‌دارند ناگزیریم که

خطاهای صوفیان را باز نماییم تا اینان را از این راه بازگردانیم. (۱۱۸۰۲۷)

اگر کسانی از بیگانگان زبان پارسی یاد گرفته و در شعرهای شعرا بغور پرداخته بخواهند ایرانیان را تنها از روی آن اشعار بشناسند مردمی خواهند شناخت : چاپلوس و ستمکش و یاوه‌گو و دشنامده و نمک ناشناس - مردمی که زنان زیبای خود را گزارده با جوانان ساده‌رو عشقبازی کنند. مردمی که از هر که ستم بیشتر بینند ستایش او بیشتر کنند. مردمی که یک روز پیغمبران و امامان را بدرجه‌ی خدایی برسانند و روز دیگر بگفته‌های آنان ریشخند نموده بی‌باکی و شرب الیهود از اندازه بیرون کنند». (۲۰۱۰۷۰)

در پایان ناگزیریم از آقای مشیری بپرسیم : آیا شما معنی آن شعر را درست نفهمیده بودید یا کسروی؟! شما دچار تعصب بودید یا کسروی!؟ ..

پایان